گفت‌وگوی «جوان» با دختر و همسر شهیدنادعلی علیجانزاده از شهدای دفاع‌مقدس

برادرم در خیبر و همسرم در بدر آسمانی شدند

■ زینب محمودی عالمی

در دفاع‌مقدس زن و مرد ایرانی در کنار هم در مقابل دشمن ایستادگی کردند. علاوه بر آن دسته از بانوانی که در خطوط مقدم جبهه حضور یافتند، خیل بزرگی از زنان کشورمان وجود داشتند که به عنوان مادران یا همسران رزمنده‌ها، سختی‌های نبود عزیزانشان را تحمل می‌کردند و در یک جهاد خاموش، مسئولیت پشتیبانی از جنگ را به خوبی برعهده گرفتند. شهیدنادعلی علیجانزاده یکی از شهدای دفاع‌مقدس است که در زمان شهادت سه فرزند خردسال داشت. پس از وی همسرش عذرا بابانیا تنها با ۲۰ سال سن، مسئولیت خانواده را برعهده گرفت و به تنهایی دخترانش را بزرگ کرد. در گفت‌وگویی که با صدیقه علیجانزاده دختر و عذرا بابانیا، همسر شهیدنادعلی علیجانزاده انجام دادیم، سعی کردیم علاوه بر مرور زندگی این شهیدوالامقام، به مجاهدت‌های همسر وی نیز بپردازیم.

■ **دختر شهید**

اهل کجا هستید و موقع شهادت پدر چند سال داشتید؟

ما اهل روستای قراخیل شهرستان قائمشهر هستیم. پدرم متولد سال ۱۳۳۶ بود. زمان شهادت ایشان من فقط یک سال و نیم داشتم. خانواده ما متشکل از سه فرزند دختر است؛ خواهرم سمانه متولد سال ۶۱ است. من متولد سال ۶۲ و خواهر دیگرم نجمه هم متولد سال ۶۳ است. نجمه فقط شش ماه داشت که پدرم به شهادت رسید. پدر و مادرم سال ۶۰ ازدواج کردند و سال ۶۳ بابا شهید شد. شغل اجدادی ما کشاورزی است. پدربزرگم کشاورز بود و خانواده مذهبی داشت. قبل از اینکه پدرم به سن ازدواج برسد، پدربزرگم از دنیا رفت. شش برادر و یک خواهر بودند که مادرشان به سختی آنها را بزرگ می‌کند. مادربزرگم یک زن نمونه و مذهبی بود. از شش فرزند پسرش، دو فرزند شهید و چهار فرزند دیگر مجروح می‌شوند. عموها و دایی‌ام شهید شدند. مادرم در طول یکسال داغ برادر و همسر دید. عمویم محمدحسن علیجانزاده سال ۶۷ و دایی‌ام درویش علی بابانیا اسفند سال ۶۲ به شهادت رسیدند.

شما زمان شهادت پدرتان همگی سن کمی داشتید، حتماً مادرتان برای اداره زندگی با وجود سه فرزند سختی‌های زیادی کشید؟

بله، مادرم متولد سال ۴۳ است و موقع شهادت پدرم فقط ۲۰ سال داشت. ایشان به‌تنهایی ما را بزرگ کرد و سر و سامان داد. علاوه بر همسرش (پدرم) برادرش هم شهید شده بود. پیکر دایی‌ام چند سال مفقود بود و خانواده مادرم داغ پسرجوان‌شان را دیده بودند. مادرم می‌گفت آنها خودشان داغدار هستند، من سختی‌های خودم را روی دوششان نمی‌گذارم. مادرم سختی بزرگ کردن سه بچه یتیم قد و نیم قد و زخم زبان‌های مردم را به جان خرید. تحمل زخم‌زبان انسان‌های بی‌خرد و خدانشناس خیلی سخت است، اما مادرم با توکل بر خدا و توسل به حرمت خون بابای شهیدمان تمام این سال‌ها ما را به دندان گرفت و بزرگ کرد و به سر و سامان رساند. آن زمان در روستای ما گاز و تلفن هم نبود. برای نفت و گاز باید در صف می‌ایستادند. همه کارها را مادرم خودش انجام می‌داد. موقعی که برق ما قطع شد با شمع خانه را روشن می‌کرد تا ما نترسیم. حتی یک بار کرسی خانه آتش گرفت و آتش به آسمان رسید، مادرم هیچ کسی را صدا نزد. خودش همراه ما رفت ایوان، در سرما می‌لرزیدیم. بعد پتو و لحافی که آتش گرفته بود را برد تا بیرون بیندازد که دست‌هایش سوخت، اما از کسی کمک نخواست. به خاطر غم‌هایی که مادرم در نبود پدرم و شهادت برادرش تحمل کرد، حالش خیلی بد شده بود. یادم است سال چهارم یا پنجم ابتدایی بودم پزشکان مادرم را جواب کرده بودند. از لحاظ روحی طوری شده بود که دکتر می‌گفت مشکلش بیماری جسمی نیست، فقط روحش دیگر توان ندارد. مادرم دو ماهی بستری بود. گذشت تا اینکه خواهرم در ۱۵ سالگی نامزد کرد. وقتی داماددار شدیم، از اینکه مرد محرمی در خانه است و دامادمان خیلی محبت می‌کرد، افسردگی مادرم رفع شد. خواهربزرگم سال ۷۶ ازدواج کرد. من سال ۷۹ و خواهر کوچکم سال ۸۲ ازدواج کرد. همه سر و سامان گرفتیم و مادرم خیالش راحت شد.

بین شهادت دایی و پدرتان خیلی فاصله‌ای نیست، اما زمان شهادت عمو شما کمی بزرگ‌تر شده بودید، چه خاطراتی از ایشان دارید؟

عموی شهیدم بعد از شهادت بابا خیلی به ما رسیدگی می‌کرد. ما را بیرون می‌برد وسیله می‌خرید. پنج ساله بودم که عمو شهید شد. یعنی چهار سال بعد از شهادت پدرم. عمو خیلی هوای ما را داشت به او وابسته بودیم. بعد از شهادتش فشار سنگینی به ما وارد شد. داغ عمو هم خیلی کمر ما را شکست.

> مادرم عضو انجمن اسلامی بود. یک‌بار منافقین بین جمعیت مادرم را کتک زدند. در همان حال مادرم مراقب بود روسری از سرش نیفتد. پدرم وقتی می‌بیند مادرم در آن حال مراقب حفظ حجابش است، خوشش می‌آید و عاشق مادرم می‌شود. آنها سال ۱۳۵۹ عقد کردند و سال ۶۰ ازدواج کردند

روستای شما چند شهید دارد؟

روستای قراخیل ۴۴ شهید داشت که سال ۹۶ یک شهید گمنام مهمان محله ما شد. یکی از عموهایم بعد از انقلاب خادم شهدا شد و موزه شهدا را در روستای ما تأسیس کرد. لوازم شهدا را جمع‌آوری کرد تا برای آیندگان بماند. مردم قراخیل خیلی مذهبی هستند.

شما موقع شهادت پدرتان سن کمی داشتید، در مورد اخلاق و رفتار ایشان از مردم چه شنیدید؟

مردم می‌گویند پدرت جوانمرد بود. مأموریت‌هایی که به جبهه می‌رفت، اگر چند ماه نبود وقتی می‌آمد، نمی‌گذاشت مادرم در کارهایش خسته شود. مدتی که بود می‌گفت اصلاً بیدار نشو حالا که هستم کارهای بچه‌ها را خودم انجام می‌دهم. در سرمای زمستان در حیاط خانه‌مان لباس‌ها را با دستش می‌شست. شب‌ها قرآن و نماز شب می‌خواند. آن موقع ترور پاسدارها زیاد بود. مادرم می‌گفت خیلی وقت‌ها سراسیمه به حیاط می‌رفتم ببینم پدرت کجاست. می‌دیدم نماز شب می‌خواند. پدرم خیلی با ایمان بود. صدایش برای مادرم بلند نمی‌شد.

آشنایی پدر و مادرتان چطور بود؟ مادرتان هم مثل پدرتان فعالیت انقلابی داشت؟

سال ۵۸ که بین منافقین و انجمن اسلامی درگیری شده بود. مادرم عضو انجمن اسلامی بود. یک‌بار منافقین بین جمعیت مادرم را کتک زدند. در همان حال مادرم مراقب بود روسری از سرش نیفتد. پدرم وقتی می‌بیند مادرم در آن حال مراقب حفظ حجابش است، خوشش می‌آید و عاشق مادرم می‌شود. آنها سال ۱۳۵۹ عقد کردند و سال ۶۰ ازدواج کردند. سه سال زندگی کردند که بابا شهید شد. خانواده مادرم کلاً انقلابی بودند. قبل از انقلاب مادر و دایی‌ام نوار سخنان امام خمینی را مخفیانه گوش می‌دادند. پدربزرگم می‌گفت آخر شما سرتان را به باد می‌دهید! وقتی جنگ تحمیلی شروع شد اولین نفری که به جبهه رفت دایی‌ام بود که از قراخیل به جبهه اعزام شد. دایی شهیدم هم قبل از انقلاب توسط عوامل رژیم در حد کشته شدن کتک خورده بود. آنها به خانه پدربزرگم رفته و دایی‌ام را کتک زده بودند. گفته بودند دیگر در تظاهرات علیه شاه شرکت نکن! فعالیت مادرم بعد از انقلاب آنقدر زیاد بود که وقتی مادرم با پدرم نامزد کرد، منافقین گروگانش گرفتند و شکنجه‌اش کردند. بعد از اینکه از اسارت منافقین آزاد شد، او را به بیمارستان بردند. بلندگوی مسجد محل اعلام کرد خون بدهید و بچه‌های بسیج محل رفتند بیمارستان و به مادرم خون دادند. از بس مادرم را شکنجه کردند، چند روز در بیمارستان بستری بود. مادرم کنار پدرم سال‌ها جهاد کرد. مسئول پایگاه بسیج قراخیل است. زمان دفاع‌مقدس برای رزمنده‌ها غذا درست می‌کردند و به جبهه می‌فرستادند.

شهید علیجانزاده نفر سمت چپ

پدرتان در کدام عملیات به شهادت رسید؟

پدرم ۲۳ اسفند سال ۶۳ در عملیات بدر شهید شد. ۲۸ اسفند پیکرش را آوردند و در گلزار شهدای روستای قراخیل دفن کردند. پیکر عموی شهیدم را هم بعد از هشت سال آوردند.

■ **همسر شهید**

سال‌های مجاهدت در کنار همسر شهیدتان چگونه گذشت؟

اگر سختی نباشد کمک برای اسلام ارزشی ندارد. مگر حضرت زینب(س) زخم زبان مردم را نشنید؟ اگر در راه حق سختی بکشیم، حقمان را به‌درستی ادا کردیم. شهید ما آنقدر خاطره شیرین داشت، آنقدر اخلاص داشت که هر چه بگویم کم گفتم. همیشه به فرزندانم می‌گویم مثل پدرتان در دنیا وجود ندارد. پدرتان جوانمرد بود. آنقدر محبت می‌کرد که احساس کمبود نمی‌کردم. سیراب محبت و توجهش بودم. از بس همسرم را دوست داشتم، عاشق خانواده‌اش بودم. وقتی شهید شد مادرش سوخت. وقتی برادرم و همسرم شهید شدند، زن‌های روستا به زبان مازنی مویه می‌کردند. از خانه ما تا مزار شهدا خیلی فاصله است. من شعار می‌دادم، همه گریه می‌کردند.

این سال‌ها برخی از شهادت زیاد دم می‌زنند؛ یعنی به دنبال نام و نان از اسم شهید هستند، به نظرتان ویژگی بارز شهدا چه بود که برگزیده خدا شدند؟

ایمان شهدا خیلی قوی بود. همسرم همیشه قرآن می‌خواند. صدای قرآن خواندنش در حیاط خانه می‌پیچید. وقتی می‌شنیدم می‌گفتم جان! صوت قرآنش خیلی زیبا بود. همسرم فوتبالیست بود. یک هکتار زمین شالی داشت، وقتی از جبهه برمی‌گشت به کار شالیزارش می‌رسید. دختر آخرم که ازدواج کرد، خاله دامادمان گفت خواب شهیدتان را دیدم گفت همسرم فرزندانم را به سختی بزرگ کرد، دستش را ببوسید. یکبار هم خودم وقتی طواف حج عمره را بجا آوردم، کمی خوابیدم. در خواب دیدم به همسرم می‌گویم علی! برای چه آمدی؟ گفت از مأموریت آمدم، برمی‌گردم. دلواپس من بود! بعد که بیدار شدم خیلی گریه کردم.

چه خاطره‌ای از همسر شهیدتان در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۳ بود. آخرین باری که شهیدم پیش ما بود. یادم است آن روز مرتب می‌گفت خدایا خدایا تا انقلاب مهدی رهبر ما را نگه دار. تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار. می‌گفت این انقلاب با انقلاب‌های کشورهای دیگر فرق دارد. این انقلاب حتماً به دست مهدی صاحب‌الزمان(عج) می‌رسد. بعد به من گفت در یک کتاب نوشته بود که رهبر روحانی از قم به پا می‌خیزد و صدای لبیک یا حسین دارد تا پرچم حضرت مهدی را به‌دستش برساند. رهبری که بعد از امام خمینی بیاید پرچم انقلاب اسلامی را به امام زمان می‌رساند. صاحب زمان ما را کمک می‌کند.

سخن پایانی.

درست است که مشکلات وجود دارد، اما انقلاب اسلامی حق است. راه و مقصدی که شهدا انتخاب کردند، حق است. پیروی از مسیر حق همیشه با سختی‌هایی همراه است. ما از اوایل انقلاب در سختی بودیم. اوایل انقلاب چیزی نداشتیم، اما ایستادگی کردیم. الان هم تا آخرین نفس تا ظهور منجی عالم بشریت پای اسلام و انقلاب اسلامی که با خون پاک شهدای مظلوم ما آبیاری شد، ایستاده‌ایم.

نگاه

نگاهی به ۴ دوره فرماندهی جبهه‌های دفاع‌مقدس

از فرماندهی مشترک تا قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا(ص)

■ علیرضا محمدی

۳۰ بهمن‌ماه ۱۳۵۸ حضرت امام طی حکمی، بنی‌صدر رئیس جمهور وقت را به نمایندگی از طرف خودشان به فرماندهی کل قوا منصوب کردند. بنی‌صدر این سمت را تا تاریخ ۲۰ خرداد سال ۶۰ برعهده داشت. با شروع جنگ تحمیلی در ۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹، بنی‌صدر حدود ۹ ماه این سمت را در دوران جنگ برعهده داشت. پس از عزل وی جبهه‌ها دوره‌های فرماندهی دیگری را نیز تجربه کردند که در این مجال نگاهی به آنها می‌اندازیم.

■ **دوره ۹ ماهه**

۳۱ شهریورماه ۱۳۵۹ با بمباران ۱۰ فرودگاه ایران، عراق بعثی رسماً به کشورمان اعلان جنگ داد. از آن زمان دوره اولیه فرماندهی بر جبهه‌ها که از سوی بنی‌صدر اعمال می‌شد، شروع شد. وی به جد مخالف حضور گسترده مردم و پاسدارها در امر جنگ بود و به شکل کلی، اداره کلاسیک جنگ را با بهره‌گیری از نیروهای ارتش می‌پسندید. در دوره ۹ ماهه فرماندهی بنی‌صدر بر جبهه‌های دفاع‌مقدس، چهار عملیات عمده انجام گرفت که جملگی موفقیت درخشانی نداشتند. خصوصاً در دو عملیات نصر و توکل، رزمندگان کشورمان دچار خسارت و تلفات نسبتاً زیادی شدند. از اسفند سال ۵۹ بنی‌صدر به تهران بازگشت و تمرکز خود را روی مسائل سیاسی گذاشت. وی نهایتاً در ۲۰ خردادماه ۱۳۶۰ توسط امام از فرماندهی کل قوا عزل شد.

■ **فرماندهی کوتاه شهیدفلاحی**

پس از عزل بنی‌صدر، فرصت اتحاد ارتش و سپاه در امر جنگ بیش از پیش ایجاد شد. در این زمان ارتش از فرماندهی شخص توانمندی چون تیمسار ولی‌الله فلاحی بهره می‌برد. وی که فرماندهی ستاد مشترک ارتش را برعهده داشت، از نظامیان باسابقه ارتش به شمار می‌رفت که پیشتر در غائله کردستان و ناآرامی‌های دیگر نقاط کشورمان حضور یافته و قابلیت‌های خود را نشان داده بود. دوره فرماندهی شهیدفلاحی در جبهه‌های دفاع‌مقدس کوتاه‌مدت بود، اما در همین دوره کوتاه وی توانست با تجمیع توان و امکانات نیروهای مسلح، عملیات ثامن‌الائمه را به خوبی مدیریت کند. در این عملیات شهر آبادان از محاصره یکساله خارج شد. دو روز پس از عملیات، وی که به همراه تعداد دیگری از فرماندهان سپاه و ارتش به دیدن حضرت امام می‌آمدند، در هفتم مهرماه ۱۳۶۰ بر اثر سقوط هواپیمای حاملشان، به شهادت رسید.

■ **فرماندهی مشترک**

پس از شهادت تیمسار فلاحی، برای مدت شش ماه، فرماندهی جبهه‌ها به صورت مشترک در اختیار فرمانده وقت سپاه و فرمانده نیروی زمینی ارتش یعنی شهیدصیاد شیرازی قرار گرفت. این دو که شعار وحدت ارتش و سپاه سرلوحه کارشان بود، یکی از طلایی‌ترین دوره‌های دفاع‌مقدس را رقم زدند. شهیدصیاد شیرازی طرحی موسوم به کربلا را دنبال می‌کرد که طی آن ابتدا دشمن از خاک کشورمان رانده شده و سپس با تعقیب و تنبیه آن، جنگ با سربلندی به اتمام می‌رسید. در اولین گام از این طرح، شهر استراتژیک بستان و تنگه حیاتی چزابه طی عملیات طریق‌القدس آزاد شدند. دانش و تجربه ارتش در کنار شجاعت، خوش‌ذوقی و توانمندی پاسدارهای جوان، نیرویی فراهم آورده بود که توانست علاوه بر عملیات طریق‌القدس، دو عملیات فتح‌المبین و الی‌بیت‌المقدس را به خوبی اجرا کند و با آزادسازی خرمشهر، اخراج دشمن از خاک کشورمان تا حد زیادی به وقوع بپیوندد.

■ **قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا(ص)**

پس از آنکه سیاست تعقیب و تنبیه متجاوز در رأس کار نیروهای کشورمان قرار گرفت، در سه عملیات بزرگ رمضان، والفجر مقدماتی و یک، نیروهای کشورمان توفیق چندانی به دست نیاوردند. همین موضوع باعث ایجاد اختلافاتی در بین فرماندهی مشترک سپاه و ارتش شد، بنابراین از اواسط سال ۶۲، هاشمی رفسنجانی به فرماندهی جنگ برگزیده شد. وی از طریق قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا، به اداره امور جنگ می‌پرداخت. در دوره فرماندهی هاشمی، سیاست تعقیب و تنبیه متجاوز دنبال شد. در این دوره دو عملیات درخشان والفجر ۸ و کربلای ۵ انجام گرفتند. هر چند که طولانی شدن جنگ، باعث بروز اختلاف‌هایی در بین برخی سیاسیون و نظامی‌ها شد و نهایتاً دوره فرماندهی هاشمی بر جنگ، به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط کشورمان انجامید. در ابتدا قرار بود هاشمی بیشتر به امور هماهنگی بین دو نیرو (ارتش و سپاه) بپردازد که رفته‌رفته دامنه مسئولیت‌های وی بیشتر شد؛ چنانکه در اواخر دفاع‌مقدس، یعنی در ۱۲ خردادماه ۱۳۶۷، وی از طرف امام خمینی و به نمایندگی از ایشان، به فرماندهی کل قوا رسید؛ امری که به گفته خود هاشمی یکی از قدم‌های عمده برای اتمام جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۵۴

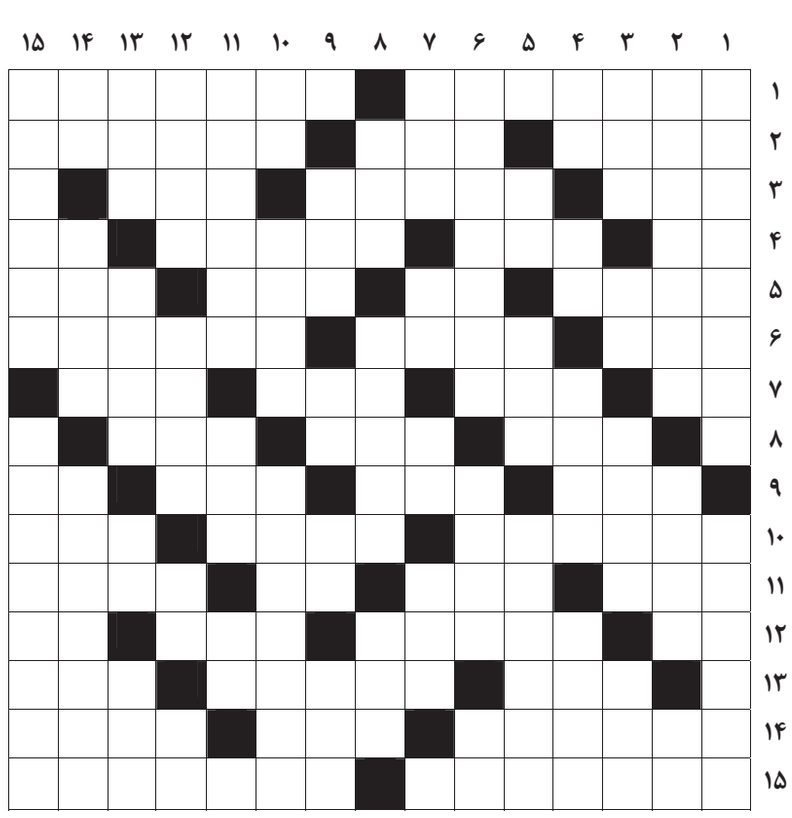

از راست به چپ

■ ۱- ورزش زورخانه- بوییدن ■ ۲- دربند- پدر آلمانی ژیمناستیک- قوی هیکل ■ ۳- بدبو- لاغر و ضعیف- یک آذری ■ ۴- نوعی زغال سنگ- محله‌ای در شرق تهران- کاهگل- ضمیر غایب ■ ۵- خدای یهود- شهری در مصر باستان- آنتن گرد- امت ها ■ ۶- فرشته- چهره تلویزیونی- عشق و ارادت به آنان در دل شیعیان موج می زند ■ ۷- قوم ذبح شده- قتلگاه امیرکبیر- پلنگ- «هست» آذری ■ ۸- بالای بدن- اجر و پاداش- چاقوی چرم بری ■ ۹- پسوند آلودگی- بروفه- پیامبر- نو و بازنشده ■ ۱۰- خراب و از کارافتاده- پیامبری که در کودکی به نبوت رسید- ستاره فوتبال دنیا ■ ۱۱- واحد فشنگ- رود بزرگ سوییس- پسوند شباهت- سوگ و عزا ■ ۱۲- نفس- نمایش عمومی فیلم- عضو شنوایی- تیر پیکاندار ■ ۱۳- شنبه عربی- کشور چای- بنابراین ■ ۱۴- ماوراءالبحر- حشره اجتماعی- نان نازک ■ ۱۵- خودروی تشریفات- رئیس جمهور سابق عراق

از بالا به پایین

■ ۱- دبیرکل سازمان ملل- معمول و مرسوم ■ ۲- پایتخت سوئد- باد خنک- شهر برج طغرل ■ ۳- الفبای نوروزی- قورباعه درختی- موکت بر- پدر بزرگ رستم ■ ۴- نوعی شیرینی- انتها- میدان شهری- کمان چهره ■ ۵- تپه و پشته- شبی که پایانش سفید است- شیرینی موجود درگیاهان ■ ۶- ماده سمی موجود در برگ توتون- نخجیر- ماهی که در آنیم ■ ۷- تابستان آذری- زهر- پسوند شباهت- واحد شمارش احشام ■ ۸- نوعی برنج- مرداب شمالی- قطعی برای سکه ■ ۹- جگرخوار بنی امیه- بنده و شما- گرفتنی هنرپیشه- از پیامبرانی که قومش به بلا گرفتار شد ■ ۱۰- واحد بازی تنیس- وطن و میهن- آبشار معروف و نیز رود مرزی آمریکا و کانادا ■ ۱۱- لوله سفالی- صحرایی بزرگ در چین و مغولستان- درخت زبان گنجشک ■ ۱۲- نوعی سبزی- از اشکال هندسی- رنگ مو- عضو صورت ■ ۱۳- راه فرار- ماه پاییزی- بنده و شما- پرچم ■ ۱۴- یکی از خواهران نویسنده انگلیسی- عنوانی برای فرماندهان ارتش- اجازه خواستن ■ ۱۵- پایداری و مداومت در کار- در قدیم به طبیب می گفتند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
	۸		۴				۷	
			۱					۴
۴					۵	۶		
							۴	
۵		۳			۶	۱	۹	
		۷		۸				
				۲			۵	
	۹	۶		۷				

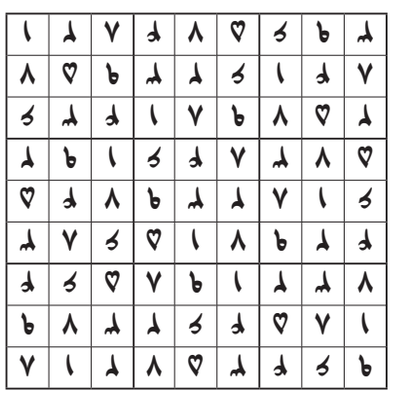

جدول کلمات متقاطع
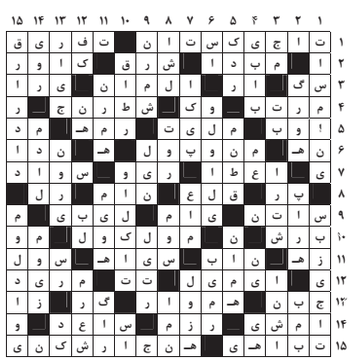
پاسخ جدول شماره ۶۱۵۳